GILLETTE & L'ORÉAL, WOMEN USA

VOL. II

Florida • Georgia • Hawaii • Idaho • Illinois • Indiana • Iowa • Kansas



GILLETTE & L’ORÉAL, WOMEN USA — VOL. II

L’ORÉAL THROUGH GILLETTE · 04

فلوریدا، جورجیا، هاوایی، آیداهو، ایلینوی، ایندیانا، آیووا، کانزاس. مرحلهٔ دوم گذر از آمریکا؛ پیش‌درآمد مشترک قطب شمال اینجا کامل آمده است و برای کسانی که مجموعه را به ترتیب می‌خوانند، بسته نگه داشته شده است.

فصل صفر — آغاز مشترک

این فصل آغازین در هر شش جلد زنان ایالات متحده مشترک است. اینجا به‌طور کامل آمده و بسته نگه داشته شده تا بتوان مجموعه را پشت سر هم و بی‌تکرار خواند.

فصل صفر

اینجا جهان یک سرزمین نیست: یک مرز است. قطب شمال پذیرا نیست، نمی‌بخشد، جایی برای خطا نمی‌گذارد. سپیدی همچون موجودی مطلق فرمان می‌راند، خاموش و بی‌حافظه. دما دادهٔ هواشناسی نیست: درنده است. شب ماه‌ها طول می‌کشد، اندیشه‌ها را له می‌کند، خطوط چهرهٔ آدم‌ها را کج می‌کند، اراده‌شان را می‌بلعد.

جماعت‌ها اندک‌اند، کوچک و بسته. اینوئیت‌ها، یوپیک‌ها، مردمان قطبی جایی زندگی می‌کنند که هیچ‌کس ماندن در آن را انتخاب نمی‌کرد. اینجا هر فرد برای بقای گروه ضروری است. اگر به کار نیایید، بار می‌شوید. و آن‌ها که بار می‌شوند، در سکوت ناپدید می‌شوند، در برف، در منطق محیطی که هیچ امتیازی نمی‌دهد.

پایگاه‌های علمی سرمای دیگری هم می‌افزایند: سرمای سلسله‌مراتب. اینجا زن حضوری کمیاب است، استثنایی که باید خود را وفق دهد یا از پا درآید.

در این مکان، مفهوم «ناپدید شدن» وجود ندارد. فقط سپیدی هست که همه‌چیز را پاک می‌کند.

زنان اینوئیت و یوپیک

دختر قطبی را ناز پرورده نمی‌کنند: آماده‌اش می‌کنند. زود یاد می‌گیرد در برابر سرما، تاریکی و گرسنگی تاب بیاورد. باید برای قبیله مفید شود، چون اینجا هویت شخصی نیست. کارکردی است. زن بار خانواده و جماعت را بر دوش می‌کشد: غذا، آتش، بچه‌ها، پوست‌ها، مراقبت. هیچ‌کس از حقوق حرف نمی‌زند. هیچ‌کس از شکنندگی حرف نمی‌زند. افسردگی هست، اما نامی ندارد. خشونت هست، اما شاهدی ندارد.

زن پایگاه‌های علمی

تحصیل‌کرده، کاردان، خوگرفته به انضباط. در مقام پژوهشگر، تکنسین و پزشک می‌آید. زود درمی‌یابد که قطب شمال مدرک نمی‌شناسد. اینجا فقط سرسختی ذهن به حساب می‌آید. سلسله‌مراتب مردانه بر او چیره است و هر نشانه‌ای از ضعف، ضعف تعبیر می‌شود. محیطی است که در آن نیرو کافی نیست: خویشتن‌داری مطلق لازم است.

زن غربیِ «بیرونی»

در آزادی بزرگ شده و با این گمان می‌آید که می‌تواند سرما را فتح کند. اما این مکان درهمش می‌شکند: تنهایی، فضاهای تنگ، سکوت‌های بی‌پایان. پایگاه‌ها جماعت نیستند، سازوکارند. و زن، درون سازوکاری که مردان طراحی کرده‌اند، باید بجنگد تا ناپدید نشود.

سفر به لبهٔ جهان

همسایه‌ام، Antonio، که Nino صدایش می‌کردند، سال‌ها بود از دماغهٔ شمال حرف می‌زد، از خورشید نیمه‌شب، از ماه‌های بی‌تاریکی. رؤیایی بود که در جیبش نگه می‌داشت، مثل چیزی ناممکن. یک صبح در ماه مه زنگ خانه‌اش را زدم و فقط این را گفتم: «چمدانت را ببند. یک ساعت دیگر برمی‌گردم. 30 روز دیگر برمی‌گردیم.» نگاهم کرد، شگفت‌زده، شاد.

همسرش، نگران، پرسید چه نقشه‌ای داریم. جواب دادم: «دنبال یک رؤیا می‌رویم.»

سوار ماشین شدیم. همسرانمان طوری نگاهمان می‌کردند که انگار دیوانه‌ایم. اما این سفر واقعی بود. Nino از همان اول پر از سؤال بود. «کجا می‌رویم؟ چقدر پول بیاورم؟» به او گفتم: «آرام باش. 54 ساعت دیگر آنجاییم. فقط 5,000 کیلومتر. با Range Rover نو می‌رویم. از راه لذت ببر.»

هر 300 کیلومتر باید می‌ایستادم: او، دوازده سال بزرگ‌تر از من، ریتم خودش را داشت. من آب و نوشیدنی داشتم؛ او قهوه و نیازهای بدنی. و هرچه جلوتر می‌رفتیم، بیشتر از زندگی‌اش می‌گفت. چیزهایی که اگر آن جادهٔ بی‌پایان نبود، هرگز نمی‌دانستم.

دو مرد تنها در یک ماشین، همیشه در حال حرف زدن از زن‌ها. او فقط همسرش را شناخته بود. خندیدم. خیالش را راحت کردم: «ما هم همین‌طوریم.»

پرسید چطور توانسته‌ام 60 ساعت رانندگی کنم و عقلم را از دست ندهم. از روسیه برایش گفتم، وقتی 22 ساله بودم و 51 ساعت رانندگی کردم تا زنی را ببینم که هرگز ندیده بودم. به او گفتم: «فاصله‌ها محدودیت نیستند، بهانه‌اند. من هیچ‌وقت بهانه‌ای نداشته‌ام.»

رسیدن به سپیدی

وارد نروژ شدیم. یک مسافرخانه کنار جاده. ماشین را آنجا می‌گذاشتیم و با سورتمه ادامه می‌دادیم.

راهنما سرتاپا پوشیده بود، نفوذناپذیر. وقتی عینکش را برداشت، فهمیدم زن است. زنی نروژی، کم‌حرف، رک، یخ‌زده. Nino وسط سورتمه، او جلو، من با 190 سانتی‌متر قد پشت سر، در انتهای صف.

هنوز روز بود. ساعتم وقت را نشان می‌داد، اما نمی‌گفت شب است یا صبح. خورشید نیمه‌شب بود. به دماغهٔ شمال رسیده بودیم.

Nino گریه کرد. بغلم کرد. با خنده به او گفتم: «مواظب باش... مردم ممکن است فکر کنند ما همجنس‌گراییم.» خندیدیم، اما در لبهٔ جهان بودیم.

بعد یخبندان آمد: منفی 52 درجهٔ سانتی‌گراد.

ورود به قطب شمال واقعی

ما را به یک کانتینر فلزی بردند تا لباس عوض کنیم. لباس‌هایی بسیار سنگین و لایه‌دار، با زیپ‌هایی پیچیده.

هزینهٔ راهنما را من دادم. Nino را در یک ایگلو با چند مرد گذاشتند؛ مرا در ایگلوی دیگری با یک خانواده: پیرمردی بین 70 و 80 سال و سه زن بین 30 و 50 سال.

دنیایی بسته بود. ساده. بی‌رحم.

مرد کنار ایستاده بود. زن‌ها کار را پیش می‌بردند. و دستشویی تپه‌ای بود پنج متر دورتر از ایگلو: مدفوع پیش از رسیدن به زمین یخ می‌زد. اولین ادرارم یک ستارهٔ قطبی زرد شد. این شمال بود که به من خوشامد می‌گفت.

زن میان‌سال، Magi، کمی انگلیسی حرف می‌زد. بقیه‌اش اشاره بود، چشم، دست. زبان سرما.

وقتی مطمئن نبودم لباس را چطور باید به کار ببرم، او بی‌آنکه فکر کند، به میان پاهایم دست زد تا زیپی پنهان را نشانم دهد. نه بدخواهی در کار بود، نه شرم: فقط کارکرد. بقا.

سه روز در ایگلو

غذا آوردند. ماهی دودی، ماهی خام، جگر ماهی کاد، شکمبهٔ نهنگ. و گلوله‌های کوسه. انتخابی در کار نبود. راه دیگری نبود. همان بود که طبیعت می‌دهد.

بعد نوشیدم: مایعی سرخ. فکر کردم شراب است. خون نهنگ بود، صاف‌شده، جوشیده، شیرین‌شده. نوشیدمش. نیرویی به من داد که هرگز پیش‌تر حس نکرده بودم. انرژی‌ای ازلی. فکر کردم کوکائین است. نه. شمال بود که وارد تن می‌شد.

زن‌ها تماشایم می‌کردند. پیرمرد برای شکار بیرون رفت. من استراحت می‌کردم و خون می‌نوشیدم. سه روز بی‌تلفن، بی‌اینترنت، بی‌کامپیوتر،

بدون Nino. فقط من و آن‌ها.

شبی در کار نبود. فقط نور، آتش، یخ و نفس.

سه زن دراز کشیدند تا بخوابند. دنبال جایی گشتم. جوان‌ترینشان دستش را بالا برد و اشاره کرد نزدیک‌تر بروم. از خنده ترکیدند. نفهمیدم. گفتند من «کریسمس»شان هستم.

راهی برای گفتن اینکه پذیرفته شده بودم.

خواستم کمی پول به آن‌ها بدهم تا تشکر کنم. نپذیرفتند. فقط یک آغوش می‌خواستند. و چند کلمه به زبان کالابریایی تا احساس نزدیکی کنند.

آنجا ارزش هدیه‌های واقعی را فهمیدم: آن‌هایی که نه خریدنی‌اند و نه فروختنی.

بدرود راهنما

پس از سه روز، راهنما رسید. یک ساعت با سه زن حرف زد. من بیرون بودم. نمی‌فهمیدم چه می‌گویند. به من مربوط نبود. زبان خودشان بود، دنیای خودشان، قانون خودشان.

در کانتینر، وقتی داشتم لباس درمی‌آوردم، راهنما وارد شد. کنجکاو. رک. شمالی. محکم بغلم کرد. مرا بوسید. پوستش سفید بود مثل شیر. چشمانش آبی بود مثل آسمان اوت.

از من خواست او را با خودم ببرم. هر کاری می‌کرد تا از آن دنیا بیرون برود.

با احترام لبخند زدم. نمی‌توانستم. نباید می‌کردم.

فقط یک قول برایش گذاشتم: «اگر به چیزی نیاز داشتی، برایم نامه بنویس. کمکت می‌کنم.» پول را هم نپذیرفت. زنی زیبا بود، اما تنها. تنهایی‌ای که از دور دیده نمی‌شود. تنهایی‌ای که سرما نمی‌بخشد.

بازگشت به خانه

رفتیم Nino را برداریم. سر از پا نمی‌شناخت. نمی‌خواست برگردد. اما من با همسرش قرار داشتم.

او سه روزش را برای همه تعریف کرد. من ساکت ماندم. هرگز چیزی را با آن مرد در میان نگذاشتم. فقط با کاغذ.

و این‌گونه، در حالی که Nino به دنیای خودش برمی‌گشت، من در راه دنیایی دیگر بودم. مقصدی دیگر. دیداری دیگر.

خوش آمدید.

پایان‌سخن

شمال شما را نمی‌برد: دگرگونتان می‌کند. و هرگز

شما را کامل پس نمی‌دهد. مردان به قطب شمال می‌آیند در جست‌وجوی نور، سکوت، عکس، رؤیا. زنان می‌مانند تا زنده بمانند.

مردان آنچه را دیده‌اند تعریف می‌کنند. زنان دربارهٔ آنچه از سر گذرانده‌اند سکوت می‌کنند.

مردان برمی‌گردند. زنان می‌مانند. در سرما می‌مانند، در خانه‌های برفی، در سکوت‌هایی که کسی نمی‌شنود. می‌مانند تا جماعت‌هایی را سرپا نگه دارند که آن‌ها را گرامی نمی‌دارند. می‌مانند تا از کودکان، پیران، غریبه‌ها محافظت کنند. نامرئی می‌مانند.

از آنجا فقط یک خاطره با خودم آوردم: زنی زیبا، به‌طرزی باورنکردنی زیبا، اما تنها. نه به معنای عاشقانه. به معنای انسانی. به معنای تراژیک.

تأمل

شمال تن را نمی‌کشد. حضور را می‌کشد. و آنچه می‌ماند سپیدی است: جایی که زنان در آن هم‌زمان زندگی می‌کنند و ناپدید می‌شوند.

برای همین می‌نویسم. چون مکان‌های افراطی داستان خودشان را تعریف نمی‌کنند. و آن‌ها که از میانشان می‌گذرند، نمی‌توانند تجمل خاموش ماندن را به خود اجازه دهند.

من نه. من نه. سرزمینم مرا به دنیا آورد، و بقیهٔ جهان مرا نه چون مهمان، که چون یکی از اهل خانه می‌پذیرد.

از سپیدی مطلق شمال، به آشفتگی مطلق ایالات متحده فرود آمدم.

ایالات متحدهٔ آمریکا

مأموریت ناممکن

هجده سال کار برای یک شرکت آمریکایی چیزی به شما می‌دهد که هیچ شرکت دیگری در جهان نمی‌تواند: فرهنگ کار، روال‌ها، مأموریتی روشن، و نظامی از ارزش‌ها که نظریه نیستند — عمل روزمره‌اند. آن‌ها را برایتان توضیح نمی‌دهند؛ آن‌ها را درونتان می‌سازند. و این کار را بی‌آنکه از شما اجازه بگیرند می‌کنند.

در دفتر نیویورک بودم که کاری به من پیشنهاد شد که هرگز تصورش را نکرده بودم. نه ترفیع. نه انتقال. یک آزمایش.

برنامه‌ای محرمانه، ساخته‌شده برای سنجیدن الگویی از روابط انسانی درون ایالات متحده. مدیر، روان‌شناس یا مربی انتخاب نکرده بودند. آدم‌هایی را انتخاب کرده بودند با نوع خاصی از تجربهٔ زندگی واقعی. و نام من پیش آمد — با اینکه هجده سال در فروش بودم. به نقش نگاه نمی‌کردند: به ذهن نگاه می‌کردند.

توضیح آزمون ساده بود و انجامش به‌غایت دشوار:

در یک سال از 50 ایالت آمریکا دیدن کنم، شهرها را خودم انتخاب کنم و دست‌کم یک هفته در هر کدام بمانم.

دو هفتهٔ آخر مرخصی اجباری بود. همهٔ هزینه‌ها را می‌پرداختند. من فقط باید زندگی می‌کردم، مشاهده می‌کردم، می‌فهمیدم و هر دوشنبه گزارشی تحویل می‌دادم. شرحی انسانی، خشک، دقیق.

قرارداد را امضا کردم. به خانه خبر دادم. چیزی نپرسیدند. فقط می‌خواستند بدانند آذوقهٔ ماهانه رسیده یا نه. من در آستانهٔ یک سال آمریکا بودم. آن‌ها، مثل همیشه، در آستانهٔ ماه بعد.

برای احتیاط، حقوقم مستقیم به حساب بانکی‌ام در ایتالیا واریز می‌شد. راهی مؤدبانه بود برای اینکه به من بگویند: «کار احمقانه‌ای نکن. با آنچه

داری زندگی کن. ببینیم واقعاً کی هستی.»

فقط پانزده سال بعد به گزارش‌های اصلی‌ام، تحلیل‌ها و موادی که دربارهٔ من گرد آورده بودند دسترسی پیدا کردم. این کتاب از آنجا زاده شد. اجازهٔ انتشارش را گرفتم، به یک شرط: هرگز نام شرکتی را که سفارشش را داده بود نبرم.

اهمیتی ندارد. این داستان دربارهٔ لوگوها نیست. دربارهٔ مردی است در کشوری که فهمیدنش ناممکن است، مگر آنکه خودتان از نزدیک تجربه‌اش کنید.

از دورترین نقطه شروع کنم؟

انتخاب منطقی این بود که از حاشیه‌ها شروع کنم، نه از مرکز. به دو دلیل ساده:

1. تازه از آزمایش آمده بودم: هوشیاری بالا، دقت حداکثر.

2. با شروع از دورترین نقطه می‌توانستم مسیر را اصلاح کنم و سفر را پاکیزه به پایان برسانم.

لازم نبود از بوستون یا شیکاگو شروع کنم. باید از یک مرز شروع می‌کردم. از جایی که فقط روی کاغذ آمریکا بود.

جونو را انتخاب کردم، پایتخت آلاسکا. منزوی. فقط با کشتی یا هواپیما در دسترس. شهری که به هیچ‌کس تعلق ندارد. جای کامل برای شروع.

بهینه‌سازی منابع

پیش از رفتن، همان کاری را کردم که یک آمریکایی بیش از هر چیز به آن احترام می‌گذارد: مثل یک حرفه‌ای خودم را سازمان دادم، نه مثل یک توریست.

به سه تا از محبوب‌ترین شرکت‌های هواپیمایی زنگ زدم، همان‌هایی که بزرگ‌ترین شبکهٔ پروازهای داخلی را دارند. در کمتر از یک ساعت، دفترچه‌ای از پنجاه پرواز داخلی با 60% تخفیف خریدم.

بی‌محدودیت زمانی. بی‌محدودیت روز. بی‌هیچ قیدی. فقط یک شرط: ظرف یک سال استفاده شوند.

همین کار را با زنجیره‌های هتل، Uber Taxi و شرکت‌های اجارهٔ خودرو کردم، و بعد برنامهٔ درستی از مراحل و شیوه‌ها آماده کردم، اما نه از زمان‌ها.

آماده بودم.

نخستین موفقیت واقعی‌ام بود. نخستین نشانه‌ای که می‌گفت بلدم چطور حرکت کنم. آمریکا به کسانی پاداش می‌دهد که عمل می‌کنند، نه به کسانی که منتظر می‌مانند.

وقتی شرکت این معامله را دید، همان کاری را کرد که فرهنگ آمریکایی همیشه می‌کند: اعتبار را سنجید.

آیا می‌توانستم یک سال جابه‌جایی مداوم را اداره کنم؟ آیا می‌توانستم با پیشامدها، فاصله‌ها و موقعیت‌های اضطراری کنار بیایم؟ آیا مستقل بودم؟

به همین دلیل، پیش از رفتن، نکتهٔ تعیین‌کنندهٔ دیگری را هم سامان دادم:

مطمئن شدم که روی کارت اعتباری‌ام سقف اعتبار ماهانهٔ دست‌کم 100,000$ دارم.

قرار نبود خرج شود. قرار بود نشان دهد که از پسشان برمی‌آییم. آمریکایی‌ها این‌طور فکر می‌کنند: اگر خودمختاری نداشته باشید، آزادی ندارید. و اگر آزادی نداشته باشید، نمی‌شود ارزیابی‌تان کرد.

از آن لحظه به بعد، برنامه دیگر یک وظیفه نبود. یک رسالت بود.

و حالا واقعاً سفر می‌کنیم

آلاسکا فقط از نظر جغرافیا بخشی از ایالات متحده است. دنیای دیگری است.

جایی است که زنان بی‌ردپا ناپدید می‌شوند. جایی که شکایت هرگز به مقصد نمی‌رسد. جایی که شهرها فقط جزیره‌هایی متمدن‌اند در میان قاره‌ای وحشی.

جونو نخستین آزمونم بود: پایتختی بی‌هیچ جاده‌ای که آن را به بقیهٔ کشور وصل کند. تکه‌ای از آمریکا که حس آمریکا را ندارد.

اینجا کم‌کم چیزی را فهمیدم: این سفر جغرافیایی نخواهد بود. انسانی خواهد بود.

بخش 1 (جلد I)

آلاباما – آلاسکا – آریزونا – آرکانزاس – کالیفرنیا – کلرادو – کنتیکت – دلاور – فلوریدا – جورجیا

بخش 2 (جلد II)

هاوایی – آیداهو – ایلینوی – ایندیانا – آیووا – کانزاس – کنتاکی – لوئیزیانا – مین – مریلند

بخش 3 (جلد III)

ماساچوست – میشیگان – مینه‌سوتا – می‌سی‌سی‌پی – میزوری – مونتانا – نبراسکا – نوادا – نیوهمپشایر – نیوجرسی – نیومکزیکو

بخش 4 (جلد IV)

نیویورک – واشینگتن

بخش 5 (جلد V)

کارولینای شمالی – داکوتای شمالی – اوهایو – اوکلاهما – اورگان – پنسیلوانیا – رود آیلند – کارولینای جنوبی

بخش 6 (جلد VI)

داکوتای جنوبی – تنسی – تگزاس – یوتا – ورمونت – ویرجینیا – ویرجینیای غربی – ویسکانسین – وایومینگ

فلوریدا

فلوریدا تناقضی زنده است.

ایالتی است که جهان آن را مقصد تعطیلات می‌بیند: ساحل، آفتاب، شهربازی، نخل، کوکتل، دریاهای گرم، میامی، اورلاندو، تامپا. رنگ همه‌جا. ظاهری دائمی از خوشبختی.

اما آن‌ها که آنجا زندگی می‌کنند می‌دانند فلوریدا این هم هست: – فقر مزمن – اجاره‌های کمرشکن – نابرابری عمیق – گردشگری غارتگر – طوفان‌های دوره‌ای – کار فصلی – جوامع شکننده – خشونت خانگی بسیار بالا – سالمندانی که به حاشیه رانده شده‌اند.

ایالتی است با دو چهره: کارت‌پستال برای توریست و واقعیت برای زنانی که آن را سرپا نگه می‌دارند. در فلوریدا از غیاب زنان چندان حرفی زده نمی‌شود. زیر شن، دریا و لبخندهای اجباری پنهان است. اما هر روز آنجا آشکار است.

زن پرتلاش به خاطر بار اجتماعی، ناپایداری همیشگی، خدمات ناکافی و نقش‌های نامرئی‌ای که اقتصاد را بی‌هیچ قدردانی می‌چرخانند، ناپدید می‌شود.

ناپدیدشدنی عملیاتی است، نه نمادین.

مراقب سالمندان – 52 ساله

فلوریدا خانهٔ سالمندان آمریکاست. میلیون‌ها سالمند اینجا زندگی می‌کنند، بسیاری بی‌خانواده، دیگران با مشکلات جدی سلامت.

این نهادها نیستند که آن‌ها را نگه می‌دارند: زنان‌اند.

او مراقب است، دستیار بهداشتی است، کارگر خانهٔ سالمندان است. اغلب در شرایط دشوار کار می‌کند: شیفت‌های طولانی، دستمزد پایین، بیماران دشوار، مراکز خصوصی‌ای که در همه‌چیز صرفه‌جویی می‌کنند و مسئولیت‌هایی عظیم.

باید بدن‌ها را بلند کند، دارو بدهد، تمیز کند، بشوید، گوش بدهد، آرام کند، نگه دارد.

وقتی برای خودش ندارد. پولی برای کنار گذاشتن ندارد. زندگی‌اش گرد شکنندگی دیگران می‌چرخد.

غیابش جسمی است: هیچ روزی واقعاً مال خودش نیست.

اگر نباشد، هیچ‌کس جایش را نمی‌گیرد. نظام بدون او نمی‌تواند خود را سرپا نگه دارد، اما وانمود می‌کند که می‌تواند.

پیشخدمت مناطق توریستی – 26 ساله

فلوریدا با گردشگری زنده است. گردشگری با زنان زنده است.

در رستوران‌ها، هتل‌ها، بارها، استراحتگاه‌ها، شهربازی‌ها، کازینوها، کلوپ‌های ساحلی کار می‌کند. برنامهٔ زمانی ندارد: شیفت دارد. ثبات ندارد: فصل دارد. شغل و پیشرفت ندارد: فقط زنده می‌ماند.

زندگی‌اش این است: – لبخندهای اجباری – درخواست‌های بی‌وقفه – انعامی که ماه را تعیین می‌کند – مشتریان گستاخ – مدیرانی که در یک دقیقه جایگزینش می‌کنند – کار عاطفی بی‌وقفه.

شب دیروقت و خسته بلند می‌شود. صبح بعد، دوباره شروع می‌کند.

غیابش اخلاقی است: برای توریست‌ها وجود ندارد. یک خدمت است، نه یک آدم.

هر روز دریا را می‌بیند، اما دریا برای او نیست.

زن مهاجر مناطق داخلی – 31

ساله

دور از ساحل‌ها و شهرهای مدرن، فلوریدای واقعی است: مزرعه‌ها، گلخانه‌ها، شهرک‌های کوچک و فقیر، کار یدی.

زن مهاجر – اغلب آمریکای لاتینی یا هائیتیایی – همهٔ آنچه را ایالت نمی‌خواهد نشان دهد بر دوش می‌کشد: – نظافت خانه‌ها – کشاورزی – بسته‌بندی مواد غذایی – خدمات کم‌مزد – پرستاری غیررسمی از بچه‌ها – شیفت‌های شبانه در متل‌ها. از مقامات می‌ترسند، با اندک زندگی می‌کنند و پول به خانه می‌فرستند. بسیاری تنهایند، دیگران با بچه‌های کوچکی که باید در محله‌های خشن بزرگشان کنند.

غیابش هم اقتصادی است و هم زبانی: انگلیسی را خوب حرف نمی‌زند، بلد نیست کمک بخواهد، هیچ حق واقعی‌ای ندارد. نظام از او استفاده می‌کند. و وقتی دیگر به کارش نیاید، رهایش می‌کند.

او زنی است که فلوریدا را تمیز نگه می‌دارد، بی‌آنکه فلوریدا وجودش را به رسمیت بشناسد.

زنی که با طوفان زندگی می‌کند – 37

ساله

فلوریدا زیر تهدید دائمی توفندها زندگی می‌کند. هر فصل اضطراب می‌آورد: آماده شدن، بستن، انتظار، امید.

وقتی طوفان می‌زند، چه کسی از خانه، بچه‌ها، مدارک و اندکی که داریم محافظت می‌کند؟ همیشه او.

بسیاری از زنان زندگی می‌کنند در: – خانه‌های سیار – آپارتمان‌های قدیمی – مناطق ساحلی پرخطر – محله‌های حاشیه‌ای.

هر توفند یعنی: تخلیه، از دست دادن کار، بیرون کشیدن آب از کف خانه، نجات دادن اندکی که مانده است.

و اغلب یعنی این همه را تنها انجام دادن.

غیابش زیست‌محیطی است: دولت وعدهٔ محافظت می‌دهد، اما این زنان‌اند که سخت‌تر از همه ضربه می‌خورند، ناچار به فرو ریختن و از صفر شروع کردن. با هر طوفان چیزی را از دست می‌دهند که هیچ‌کس نمی‌تواند جبرانش کند: نیرو، زمان، ثبات روانی.

پایان‌سخن – فلوریدا

فلوریدا در تضادی دائمی زندگی می‌کند: نور مطلق و تاریکی مطلق. گردشگری بین‌المللی و ناپایداری محلی. ثروت آشکار و فقر ساختاری.

زنان اینجا یک‌شبه ناپدید نمی‌شوند. آهسته تحلیل می‌روند، میان شیفت‌ها، گرما، توفندها، مشتری‌ها، سالمندان، بچه‌ها، کارهای نامطمئن و هزینهٔ

سرسام‌آور زندگی.

غیاب زنان در فلوریدا یک رویداد نیست. یک فرایند است.

کاستنی پیوسته از انرژی، زمان، کرامت و قدردانی.

نظام به لطف آن‌ها زنده می‌ماند، اما طوری رفتار می‌کند که انگار وجود ندارند.

تأمل – فلوریدا

فلوریدا یک چیز ساده می‌آموزد: غیاب زن می‌تواند رنگارنگ باشد.

برای پاک کردن یک زن، نه سرمای آلاسکا لازم است، نه تاریخ آلاباما، نه سختی آریزونا.

گاهی کافی است: – توریستی که نمی‌بیند – سالمندی که وابسته است – کارفرمایی که بهره می‌کشد – توفندی که همه‌چیز را می‌برد – دستمزدی که هرگز کافی نیست – اجاره‌ای ناممکن – فرهنگی که کار نامرئی را به رسمیت نمی‌شناسد. فلوریدا جایی است که زنان در آفتاب کار می‌کنند اما در سایه زندگی می‌کنند.

و برای همین در این جلد است. چون حقیقت را نشان می‌دهد: حتی شادترین جای جهان می‌تواند با کسانی که سرپایش نگه می‌دارند، بی‌رحم‌ترین باشد.

جورجیا

جورجیا ایالتی دوگانه است: در ظاهر مدرن، در دل کهن.

آتلانتا تند پیش می‌رود: فناوری، فرودگاه‌ها، موسیقی، دانشگاه‌ها، کسب‌وکار سیاه‌پوستان، سیاست ملی. اما باقی ایالت در جا مانده است: روستا، صنایع غذایی، دین، محافظه‌کاری، فقر پایدار.

منطقه‌ای است که تاریخ حقوق مدنی را ساخته، اما بسیاری از زنانش را جا گذاشته است.

جورجیا زنان را با خشونتی آشکار پاک نمی‌کند. با سنگینی سنت پاکشان می‌کند، با فقری که تکان نمی‌خورد، با مسئولیت‌های خانوادگی‌ای که تقسیم نمی‌شوند، با کار سخت و کم‌مزدی که عادی به نظر می‌رسد.

اینجا زنان ستون‌اند، موتورند، مرکزند. و درست به همین دلیل بدیهی گرفته می‌شوند، بدیهی گرفته می‌شوند، به کار گرفته می‌شوند، زیر بار می‌روند، در تصمیم‌ها نادیده گرفته می‌شوند.

جورجیا ایالتی است که بر شانه‌های زنان زندگی می‌کند و طوری رفتار می‌کند که انگار آن بار طبیعی است.

زن صنایع غذایی – 30 ساله

جورجیا یکی از پایتخت‌های صنعت مرغ و گوشت آمریکاست. کارخانه‌های عظیم، خطوط تولید بی‌پایان، شیفت‌های سخت، محیط‌های سرد، سروصدای دائمی.

زنی که اینجا کار می‌کند با این‌ها روبه‌روست: – تکرار طاقت‌فرسا – بریدگی، له‌شدگی، دردهای مزمن – نظارت دائمی – فشار زمان‌های تولید – قراردادهای شکننده – دستمزدهایی که هرگز بالا نمی‌روند.

صنعت غذا هرگز نمی‌ایستد: نه برای بیماری، نه برای بارداری، نه برای مشکلات خانوادگی.

اگر نباشد، ظرف نیم ساعت کسی جایش را می‌گیرد. هیچ‌کس نمی‌پرسد چرا. هیچ‌کس نگاه نمی‌کند که چه باری بر دوش دارد.

غیابش صنعتی است: به قطعه‌ای از ماشین فروکاسته شده. عددی که باید کار کند. نه زندگی‌ای که باید فهمیده شود.

زن جوامع سیاه‌پوست – 48 ساله

در جورجیای سیاه‌پوست، زن همه‌چیز است: مادر، کارگر، راهنما، پشتوانهٔ معنوی، حافظهٔ تاریخی.

اوست که خانوادهٔ گسترده را نگه می‌دارد، که در خانه و بیرون خانه کار می‌کند، که خرج بچه‌ها و اغلب نوه‌ها را هم می‌دهد، که وقتی مردان به

خاطر کارهای ناپایدار، بیماری، زندان یا افسردگی ناپدید می‌شوند، جوامعی کامل را کنار هم نگه می‌دارد.

نقشی عظیم دارد که هرگز به رسمیت شناخته نشده است.

در آتلانتا کار می‌کند در: – مدرسه‌ها– بهداشت و درمان– اداره‌ها– خدمات عمومی– حمل‌ونقل– امدادرسانی. در جنوب روستایی، از این هم بیشتر: – کشاورزی– مغازه‌ها– کلیساها– مراقبت از سالمندان– پشتیبانی غیررسمی از خانواده‌های ازهم‌پاشیده

غیابش اجتماعی است: همه از او استفاده می‌کنند، همه از او می‌خواهند، اما هیچ‌کس او را در مرکز تصمیم‌گیری نمی‌گذارد.

او زنی است که یک ملت کامل را نگه می‌دارد، بی‌آنکه هرگز بتواند فرو بریزد.

زنی که میان ایمان و کنترل زندگی می‌کند –

44 ساله

جورجیا یکی از مذهبی‌ترین ایالت‌های آمریکاست. کلیسا اینجا معنویت نیست: سازمان اجتماعی است.

برای بسیاری از زنان، ایمان تنها فضای نفس کشیدن است. اما بسیاری در دام همان ساختار گرفتارند.

نقش‌های خشک: – همسر وفادار– مادر حاضر– زن آبرومند– عضو فعال جامعه

قاعده‌های سخت: – ضعف نشان نده – خانواده را «لکه‌دار» نکن – در جمع با مرد مخالفت نکن – از نقش‌های سنتی منحرف نشو.

برای بسیاری از زنان، دین پناهگاه است. برای دیگران، کنترل است.

غیابش فرهنگی است: نمی‌تواند واقعاً نشان دهد کیست، چون جامعه تصویری از پیش تعیین‌شده به او می‌دهد. از سر اجبار لبخند می‌زند، نه از سر انتخاب.

زن نامرئی حاشیهٔ شهر – 32 ساله

بیرون از آتلانتا، زمان کند می‌شود. شهرهای کوچک، خدمات حداقلی، مدرسه‌های ضعیف و تقریباً بی‌هیچ حمل‌ونقلی.

زنان اینجا زندگی‌ای پر از مشکلات ریز و بی‌راه‌حل دارند: – دستمزد پایین – اجاره‌های رو به افزایش – مدرسه‌های ناکافی – درمان دوردست – اعتیادهای فراگیر – نبود فرصت – کار بدنی یا تکراری.

در سوپرمارکت‌ها، فست‌فودها، انبارها، کارهای نظافت و مغازه‌های محلی کار می‌کنند. هر ماه نبردی مالی است. هر سال شبیه سال قبل است.

غیابش سرزمینی است: در جایی زندگی می‌کند که تغییر نمی‌کند و اجازه نمی‌دهد او تغییر کند.

نه یک در بسته، که یک جغرافیای کامل و بی‌حرکت او را به دام انداخته است.

پایان‌سخن – جورجیا

جورجیا ایالتی است که از شما می‌خواهد بدانید کجا را نگاه کنید. اگر به آتلانتا نگاه کنید، خیال می‌کنید مدرنیته می‌بینید. اگر به جنوب روستایی نگاه کنید، تاریخ کهن می‌بینید. اگر به صنایع نگاه کنید، سخت‌ترین بخش اقتصاد را می‌بینید. اگر به جوامع نگاه کنید، رنجی می‌بینید که لباس عادی بودن پوشیده است.

زنان اینجا ناگهان ناپدید نمی‌شوند. آهسته فرسوده می‌شوند، زیر بار: – سنت‌های خشک – کار سنگین – نقش‌های تحمیلی – فقر نرم – مسئولیت‌های عظیم – جوامعی که زیاد می‌خواهند و کم می‌دهند.

غیاب زنان در جورجیا یک خلأ نیست. یک بار است.

باری که زنان بی‌هیچ شکایتی به دوش می‌کشند، چون هیچ‌کس در اطرافشان آن‌ها را به شنیده شدن عادت نداده است.

تأمل – جورجیا

جورجیا حقیقتی تلخ را نشان می‌دهد: ایالت‌هایی هست که در آن‌ها زنان نه با ضربهٔ روحی، که با عادت پاک می‌شوند.

عادی است که او تاب بیاورد. عادی است که بیشتر کار کند. عادی است که همه‌جا باشد. عادی است که فرو نریزد. عادی است که حتی وقتی خسته است لبخند بزند.

و وقتی چیزی «عادی» می‌شود، دیگر دیده نمی‌شود.

جورجیا می‌آموزد که غیاب را خود سنت می‌تواند بسازد: خشونت آشکار لازم نیست، نقشی اجتماعی که دهه‌ها تحمیل شده کافی است.

زنان اینجا دیده شدن نمی‌خواهند. فقط می‌خواهند نظامی که نگهش می‌دارند، آن‌ها را نبلعد.

و همین کافی است تا آن را در قلب این جلد بنشاند.

هاوایی

هاوایی ظریف‌ترین فریب ایالات متحده است.

برای جهان، بهشت است: ساحل، آب فیروزه‌ای، موج‌سواری، آب‌وهوای کامل، کارت‌پستال، گردشگری کاتالوگی. رنگ همه‌جا، آرامش ظاهری، طبیعت خیره‌کننده.

اما هاوایی واقعی چیز دیگری است: – هزینهٔ زندگی به‌شدت سرسام‌آور – دستمزدهای پایین – مالکیت زمین متمرکز – گردشگری‌ای که منابع را می‌بلعد – جوامع محلی به حاشیه رانده‌شده – هویتی پاک‌شده یا فروخته‌شده – فقری پنهان پشت منظره‌های کامل.

زنان اینجا به خاطر خشونت آشکار ناپدید نمی‌شوند. ناپدید می‌شوند چون در سرزمینی زندگی می‌کنند که تصویری را به جهان می‌فروشد و تصویر دیگری را از کسانی که درونش زندگی می‌کنند پنهان می‌کند.

غیابشان دوگانه است: – نامرئی در آمار گردشگری – نامرئی در روایت فرهنگی آمریکا.

هاوایی زنان را با یک ضربه پاک نمی‌کند. با کندی پاکشان می‌کند. با اقتصاد. با گردشگری‌ای که جایی باقی نمی‌گذارد. با هویت‌های دزدیده‌شده.

بانوی مهمان‌نوازی – 34 ساله

هاوایی با گردشگری زنده است. کارکنان پذیرش، پیشخدمت‌ها، خدمتکاران اتاق، سرویس اتاق، اسپاها و فعالیت‌های توریستی. زنان اینجا قلب این نظام‌اند.

در محیط‌هایی کار می‌کند که کامل به نظر می‌رسند، اما در عمل این‌اند: – ریتم تند – دستمزد پایین – درخواست‌های بی‌وقفه – ساعت‌های ناممکن – مدیرانی که لبخند اجباری می‌خواهند – مشتریانی که اغلب با او مثل «بخشی از بسته» رفتار می‌کنند.

با دو مشکل همیشگی زندگی می‌کند:

1. اجاره‌های غیرقابل‌قبول (بسیاری خانه را با 3-4 نفر شریک‌اند)

2. هزینهٔ زندگی سرسام‌آور (همه‌چیز دو برابرِ

سرزمین اصلی قیمت دارد)

بهشت طبیعی همه‌جا گرد اوست، اما زندگی‌اش مسابقه‌ای هرروزه با هزینه‌هاست.

غیابش اقتصادی است: در بهشتی کار می‌کند که از پسش برنمی‌آید.

زن بومی هاوایی – 29 ساله

زن بومی قلب هاوایی است و محروم‌ترین چهرهٔ آن.

داستان روشن است: استعمار، از دست رفتن سرزمین، تحمیل‌های فرهنگی، گردشگری مهاجم. زندگی‌اش تعادلی است میان سنت، خانواده، کار و مقاومت فرهنگی.

اغلب در بخش‌های ضروری کار می‌کند: – مدرسه‌ها – بهداشت و درمان – امداد اجتماعی – برنامه‌های اجتماعی – کشاورزی سنتی – ابتکارهای فرهنگی.

نقشی عظیم دارد و با این حال به رسمیت شناخته نمی‌شود. فرهنگش به‌عنوان فولکلور به جهان فروخته می‌شود: رقص‌ها، موسیقی و نمادهایی که به سرگرمی توریستی بدل شده‌اند.

غیابش فرهنگی است: هویتش نمایش داده می‌شود، اما محترم شمرده نمی‌شود.

همه‌جا به‌عنوان تصویر حاضر است، همه‌جا به‌عنوان صدا غایب.

زنی که خانواده‌های

چندنسلی را نگه می‌دارد – 46 ساله در هاوایی، خانواده‌های چندنسلی بسیارند: نه به حکم سنت، که به حکم ضرورت اقتصادی.

سه نسل در یک خانه، اغلب کوچک: پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها، پدر و مادرها، بچه‌ها، خواهر و برادرها.

زن اینجا ستون فقرات این ساختار است: – کار می‌کند – آشپزی می‌کند – از بچه‌ها مراقبت می‌کند – به سالمندان می‌رسد – میان زبان‌های مختلف پل می‌زند – حساب‌ها را نگه می‌دارد – بی‌هیچ کمکی از پس مشکلات برمی‌آید.

وقت آزادش به‌غایت اندک است. فضای شخصی تقریباً ندارد. باری عاطفی عظیم دارد.

غیابش خانگی است: همه به او وابسته‌اند، اما هیچ‌کس او را آن‌گونه که واقعاً هست نمی‌بیند.

خانواده نیروی اوست و قفس او.

زنی که میان انزوا و طبیعت زندگی می‌کند – 32

ساله

بیرون از هونولولو و استراحتگاه‌ها، مجمع‌الجزایری گوناگون است: جزیره‌های دورافتاده، دهکده‌های کوچک، جوامع منزوی.

کار اینجا این است: – کشاورزی– ماهیگیری– تعمیر و نگهداری– خدمات کوچک– مدرسه‌های ضروری– مراقبت اجتماعی.

زن زندگی‌ای دارد که از دید آمریکای اصلی ساده به نظر می‌رسد. سخت است: حمل‌ونقل محدود، خدمات درمانی دوردست، فرصت‌های تقریباً صفر، اعتیادهای فراگیر، قیمت‌های سر به فلک کشیده و انزوای روانی‌ای که عادی است.

غیابش جغرافیایی است: بیرون از نقشه‌های قدرت و تخیل ملی زندگی می‌کند.

طبیعت زیبایی است و تنهایی.

پایان‌سخن – هاوایی

هاوایی جایی است که در آن همه‌چیز دوگانه است: زیبایی و رنج، ثروت و فقر، تصویر و واقعیت، گردشگری و ریشه‌کن‌شدگی.

زنان اینجا نه با فاجعه، که با اقتصاد پاک می‌شوند. با تاریخ. با گردشگری مهاجم. با هزینهٔ کمرشکن زندگی. با روایت کاملی که همه‌چیز را نشان می‌دهد جز آن‌ها را.

غیاب زنان در هاوایی از این‌ها برمی‌خیزد: – هویت دزدیده‌شده – کار کم‌مزد – فرهنگ فروخته‌شده – خانواده‌های پربار – نبود فضای شخصی – آیندهٔ نامطمئن.

هاوایی سبک به نظر می‌رسد. نیست.

تأمل – هاوایی

هر ایالت چهرهٔ متفاوتی از غیاب را نشان می‌دهد. در هاوایی، غیاب رنگ دریا را دارد، شکل شن را، صدای سنتی را که از آن بهره‌کشی می‌شود.

اینجا زن به‌عنوان تصویر دیده می‌شود و به‌عنوان آدم نامرئی است. در بازاریابی گردشگری، در فولکلوری که به بازدیدکنندگان فروخته می‌شود، در عکس‌های کامل استراحتگاه‌ها از او استفاده می‌شود.

اما زندگی واقعی‌اش این است: – گران – خسته‌کننده – پر از مسئولیت – پر از مصالحه – تقریباً بی‌هیچ رشد اجتماعی.

هاوایی می‌آموزد که حتی بهشت هم می‌تواند بر غیاب کسانی که در آن زندگی می‌کنند ساخته شود.

و برای همین این ایالت در کتاب است: نه به‌عنوان جایی رؤیایی، که به‌عنوان گواهی بر اینکه جهان به سطح نگاه می‌کند و کسانی را که واقعیت را سرپا نگه می‌دارند نادیده می‌گیرد.

آیداهو

آیداهو ایالتی است که در سایه زندگی می‌کند. سروصدا نمی‌کند، توجهی جلب نمی‌کند و باقی آمریکا تقریباً هرگز از آن حرف نمی‌زند.

کوه است، کشاورزی، سیب‌زمینی، دامداری، سرما، فاصله، سکوت. سرزمینی است غنی از طبیعت و تهی از فرصت. ایالتی که در آن زمان آهسته می‌گذرد و زندگی زنان از آن هم آهسته‌تر.

آیداهو زنان را با خشونتی پرسروصدا پاک نمی‌کند. با تنهایی پاکشان می‌کند، با دینی خشک، با نبود خدمات، با فاصلهٔ جغرافیایی، با فقری پراکنده و با فرهنگی که بدیهی می‌گیرد زنان همه‌چیز را کنار هم نگه دارند. غیاب زنان اینجا محصول جغرافیاست: فضاها عظیم‌اند، منابع اندک، جوامع بسته.

زن کشاورزی – 36 ساله

آیداهو با کشاورزی و دامداری زنده است. زنان همیشه بخشی از این زنجیره بوده‌اند. «کمک» صدایشان نمی‌کنند، اما چون بدون آن‌ها هیچ‌چیز کار نمی‌کند.

در مزرعه کار می‌کند، در طویله، خانه و بچه‌ها را اداره می‌کند، اغلب بی‌آنکه میان کار و زندگی خصوصی مرزی بگذارد.

بیدار شدن پیش از سپیده‌دم، حیوانات، آب سرد، نظافت، برداشت، غذایی که برای همه آماده می‌شود. بی‌روز تعطیل. بی‌دستمزد جداگانه. همه‌اش «خانواده» است.

غیابش اقتصادی است: مثل یک مرد کار می‌کند، اما رسماً «کار نمی‌کند».

در حقوق‌ها، مدارک یا آمار دیده نمی‌شود. فقط در تلاش وجود دارد.

زن کلیساهای محافظه‌کار – 42

ساله

آیداهو حضور دینی نیرومندی دارد که اغلب محافظه‌کار است. اینجا زنان باید الگوهای مشخصی را مجسم کنند: مادر، همسر، چهره‌ای وفادار، خاموش، آبرومند، همیشه در دسترس.

جامعه مشاهده می‌کند. داوری می‌کند. اصلاح می‌کند.

نمی‌تواند به خود اجازه دهد از نقشش بیرون برود: هر انحرافی لکه‌ای بر خانواده است. غیابش فرهنگی است: جسماً ناپدید نمی‌شود؛ درون نقشی که به او سپرده‌اند ناپدید می‌شود.

همه‌جا حاضر است، اما نمی‌تواند خود را بیان کند.

زن کارهای نامرئی – 30 ساله

بیرون از زمین‌های کشاورزی و کلیساها، شهرهای کوچک‌اند: نامپا، آیداهو فالز، پوکاتلو.

اینجا زن کار می‌کند به‌عنوان: – صندوق‌دار– نظافتچی– اپراتور مرکز تماس– فروشندهٔ مغازه– کارگر فست‌فود– دستیار مدرسه.

کارهایی که جوامعی کامل را نگه می‌دارند، اما نه شغلی می‌سازند، نه اجازهٔ رشد می‌دهند و نه امنیتی تضمین می‌کنند.

غیابش اجتماعی است: زندگی‌اش از نظر سیاست «مهم» شمرده نمی‌شود، وارد برنامه‌های توسعه نمی‌شود، در گفتار عمومی پیدا نمی‌شود.

او زنی است که آیداهوی «عادی» را سرپا نگه می‌دارد، همان که هیچ‌کس از او حرف نمی‌زند.

زنی که در دوردست زندگی می‌کند – 51 ساله

در آیداهو، خانه‌ها و جوامع ساعت‌ها از هم فاصله دارند. جاده‌های طولانی، بیمارستان‌های دور، مدرسه‌های اندک و مغازه‌های اندک.

زنی که اینجا زندگی می‌کند با این‌ها روبه‌روست: – انزوای روانی – زمستان‌های سخت – خدمات درمانی دوردست – زمان‌های بی‌پایان رسیدن امداد – زندگی یکسره خانگی – اعتیادهای فراگیر – فقر پنهان. اگر وضعیتی اضطراری پیش بیاید، تنهاست. اگر مشکلی داشته باشد، منتظر می‌ماند. اگر خسته باشد، هیچ‌کس نمی‌بیند.

غیابش جغرافیایی است: در دوردست ناپدید می‌شود. وجود دارد، اما بیرون از نقشه.

پایان‌سخن – آیداهو

آیداهو ایالت جنگل‌ها، کوه‌ها و سکوت است. و در سکوت، زنان آسان‌تر گم می‌شوند.

غیابش رسوایی نیست، خبر نیست، عدد نیست. خلأیی هرروزه است که این‌ها می‌سازند: – نقش‌های خشک – زندگی روستایی پربار – جغرافیای دشوار – اقتصاد ضعیف – دینی که تحمیل می‌کند و گوش نمی‌دهد.

آیداهو با سروصدا زخم نمی‌زند. با بی‌اعتنایی زخم می‌زند.

تأمل – آیداهو

هر ایالت شکلی از غیاب دارد. در آیداهو، غیاب شکل فاصله را به خود می‌گیرد.

اینجا زن از نظام بیرون رانده نمی‌شود: نظام حتی او را نمی‌بیند.

نامرئی است، چون جایی زندگی می‌کند که هیچ‌چیز به آن نمی‌رسد: نه اطلاعات، نه درمان، نه سیاست، نه فرصت.

آیداهو نشان می‌دهد که برای پاک کردن حضور زنان فاجعه لازم نیست. کافی است سرزمینی باشد که کندتر از زندگی حرکت کند.

و برای همین این ایالت در این جلد است: چون غیابش صدایی ندارد، اما مثل کوه سنگینی می‌کند.

ایلینوی

ایلینوی ایالت تضادهای مطلق است. شیکاگو کلان‌شهری پهناور است، قلب صنعتی و مالی غرب میانه. غولی فرهنگی، خشن، خلاق و پاره‌پاره. باقی ایالت داستان دیگری است: روستا، شهرک‌های کوچک، کشاورزی، فقر پنهان و ذهنیتی محافظه‌کار.

سرزمینی دوگانه است: کلان‌شهر و روستا، مدرنیته و افول، فرصت و شکست، دانشگاه‌ها و محله‌های رهاشده.

در ایلینوی، زنان فقط به یک دلیل ناپدید نمی‌شوند. ناپدید می‌شوند چون باید میان دنیاهای بسیار متفاوت، نظام‌های ازکارافتادهٔ بسیار و خواسته‌های هرروزه‌ای که هرگز تمام نمی‌شوند، تعادل برقرار کنند.

غیابش شهری است، روستایی، اقتصادی و اجتماعی. به جایی که زندگی می‌کند بستگی دارد، اما نتیجه یکی است: بار به دوش می‌کشد، نه قدردانی.

زنی از محله‌های خشن شیکاگو –

32 ساله شیکاگو دو شهر در یک شهر است: آنکه در فیلم‌ها پیدا می‌شود و آنکه هیچ‌کس نمی‌خواهد نگاهش کند.

او در دومی زندگی می‌کند. محله‌هایی که در آن‌ها: – خشونت عادی است– مدرسه‌ها ضعیف‌اند– مغازه‌ها تعطیل می‌شوند– درمان بیش از حد گران است– دولت دستش به آنجا نمی‌رسد– پلیس دیر می‌رسد یا بد می‌رسد.

هر جا بتواند کار می‌کند: فست‌فودها، سوپرمارکت‌ها، نظافت، مهدکودک‌های کم‌مزد، امداد حداقلی. مشکلش یکی نیست: ده تا با هم است. بچه‌هایی که باید از آن‌ها محافظت کند، اجاره‌ای که باید بپردازد، حمل‌ونقل کند، ساعت‌های ناممکن، محیطی خصمانه.

غیابش شهری است: در شهری جهان‌شهره زندگی می‌کند که هرگز به سمت او نگاه نمی‌کند.

زن بیمارستان‌ها و درمانگاه‌ها – 44 ساله

ایلینوی برخی از مهم‌ترین مراکز درمانی کشور را دارد. پشت آن نام‌های پرآوازه، هزاران زن‌اند: پرستار، تکنسین، اپراتور، مراقب و کادر پشتیبانی.

این‌ها هستند که این‌ها را سرپا نگه می‌دارند: – اورژانس‌ها – بخش‌های پرازدحام – بیماران شکننده – شیفت‌های شبانه – موقعیت‌های اضطراری بی‌وقفه.

کاری است که به شما مهلت نمی‌دهد، که جسم و روانتان را فرسوده می‌کند.

غیابش عملیاتی است: اگر بایستد، کل نظام فرو می‌ریزد، اما صدایش به اندازهٔ کارش وزن ندارد.

او زنی است که همه را درمان می‌کند، بی‌آنکه کسی او را درمان کند.

زن روستایی – 50 ساله

بیرون از شیکاگو و دور از دانشگاه‌ها، ایلینوی روستایی‌ای است که کمتر کسی می‌شناسد: کشتزارهای پهناور، جاده‌های خالی، مدرسه‌های کوچک، بیمارستان‌های دور.

زنان اینجا واقعیتی دشوار را زندگی می‌کنند: – کشاورزی فصلی – زندگی یکسره خانگی – جوامع بسته – خدمات اندک – اعتیادهای فراگیر در میان مردان – انزوای روانی. فرصتی ندارد. جایگزینی ندارد. شبکهٔ حمایتی ندارد.

غیابش سرزمینی است: در دوردست ناپدید می‌شود، نه چون بی‌ارزش است، بلکه چون جایی زندگی می‌کند که دست جهان به آن نمی‌رسد.

زن لاتین‌تبار در خدمات – 29 ساله

ایلینوی جامعهٔ لاتین‌تبار بزرگی دارد، به‌ویژه در شیکاگو و حومه‌های صنعتی‌اش.

زنان مهاجر ستون نامرئی بخش‌هایی کامل‌اند: – پذیرایی و غذا – نظافت – مراقبت از سالمندان – هتل‌ها – کارخانه‌های سبک – پرستاری از بچه – توزیع.

سخت کار می‌کند. کم درمی‌آورد. دو شغل دارد. انگلیسی را هرطور بتواند حرف می‌زند. بچه‌هایش را تنها، یا تقریباً تنها، بزرگ می‌کند.

او زنی است که به دیگران امکان می‌دهد راحت زندگی کنند، بی‌آنکه خود هرگز همان فضا را به دست آورد.

غیابش اقتصادی و زبانی است: نه صدایی دارد، نه حمایتی، نه وقتی برای شکایت.

پایان‌سخن – ایلینوی

ایلینوی ایالتی پیچیده و پربار است. تنها یک غیاب زنانه وجود ندارد. دست‌کم چهار غیاب هست، همه متفاوت، همه واقعی:

– شهری – درمانی – روستایی – مهاجر

صحنه عوض می‌شود، اما نتیجه نه: زنان همهٔ کارهایی را می‌کنند که دولت دیگر انجام نمی‌دهد.

و تا وقتی تاب می‌آورد، ناپدید می‌شود. ایلینوی زنان را پاک نمی‌کند چون نادیده‌شان می‌گیرد. پاکشان می‌کند چون بدیهی‌شان می‌گیرد.

تأمل – ایلینوی

هر ایالتی حقیقت را نشان می‌دهد. ایلینوی این را نشان می‌دهد:

حتی وقتی زنی همه‌جا هست، می‌تواند از هر آنچه اهمیت دارد غایب باشد.

در شیفت‌های بیمارستان است، در محله‌های فقیر، در روستاهای منزوی، در کارهای نامرئی اقتصاد لاتین‌تبار.

در هر کارکرد ضروری حاضر است، اما از هر میزی که آیندهٔ ایالت در آن تعیین می‌شود کنار گذاشته شده است.

غیاب زنان در ایلینوی با سهمشان متناسب است: هرچه بیشتر تاب می‌آورند، کمتر دیده می‌شوند.

و درست همین معادلهٔ معیوب است که این فصل را ضروری می‌کند.

ایندیانا

ایندیانا ایالتی است که با عادت‌ها زنده است، نه با تغییر. آمریکای میانه است، از آن نوع که به خبرها راه پیدا نمی‌کند، که چیزی نمی‌خواهد، که روزش را طوری می‌گذراند که انگار همه‌چیز همان‌طور خواهد ماند.

سرزمین این‌هاست: – مسیحیت محافظه‌کار – کشاورزی – شهرک‌های کوچک – صنایع مکانیکی – بزرگراه‌های بی‌پایان – ریتمی کند که خستگی را نمی‌بخشد. ایالتی نیست که منفجر شود. ایالتی است که می‌فرساید. روز به روز.

زنان اینجا به خاطر ضربه‌ای آشکار ناپدید نمی‌شوند. ناپدید می‌شوند چون باید با ساختاری کنار بیایند که برای آن‌ها طراحی نشده است: خانواده، کار، دین، نقش‌های خشک، جوامع کوچک، انتظارات سنگین.

غیاب زن در ایندیانا عادی است.

از نظر اجتماعی پذیرفته‌شده. انگار طبیعی است که زنان درجه‌دوم باشند.

زن کارخانه – 33 ساله

ایندیانا پر از کارخانه است: خودرو، موتور، قطعه، ماشین‌آلات. خطوط تولید طولانی، تکراری، پرسروصدا.

زن اینجا کار می‌کند در: – مونتاژ – بازرسی – خطوط مونتاژ – کنترل کیفیت – انبارهای صنعتی.

ریتم سخت، شیفت‌های طاقت‌فرسا، بدنی که فرسوده می‌شود.

دستمزدها کافی‌اند، اما رها نمی‌کنند. زندگی همان می‌ماند: خانه ← کارخانه ← خانه.

غیابش جسمی است: کار پیش از چهل سالگی او را می‌فرساید. درد، کمر، بازوها، زانوها. بدنی که امضای نظام تولید را بر خود دارد.

او زنی است که موتور آمریکا را تولید می‌کند، بی‌آنکه بتواند آنچه را می‌سازد بخرد.

زن کلیساهای انجیلی – 45

ساله

ایندیانا یکی از مذهبی‌ترین ایالت‌های غرب میانه است. کلیساهای انجیلی همه‌جا هستند، با جوامعی به‌هم‌پیوسته و نقش‌هایی روشن و تعریف‌شده.

اینجا زنان درون محدوده‌ای دقیق زندگی می‌کنند: – همسر – مادر – مربی – حضوری وفادار – چهرهٔ اخلاقی خانواده.

مشکل ایمان نیست. مشکل کنترل اجتماعی‌ای است که آن را در بر گرفته است.

اگر جدا شود، داوری می‌شود. اگر زندگی‌اش را عوض کند، منزوی می‌شود. اگر از قاعده‌ها پیروی نکند، الگوی بد می‌شود.

غیابش فرهنگی است: نمی‌تواند خود را آن‌گونه که هست نشان دهد، فقط آن‌گونه که باید باشد.

همه‌جا حاضر است، اما همیشه در قالب نقشی تحمیلی.

زن روستایی – 51 ساله

بیرون از شهرک‌های کوچک و کارخانه‌ها، ایندیانای روستایی است: کشتزارهای پهناور، خانه‌های پراکنده، جوامع کوچک، سکوت‌های طولانی.

زنان اینجا بی‌پشتیبان زندگی می‌کنند: – پزشکان اندک – بی‌حمل‌ونقل – مغازه‌های دور – مدرسه‌هایی با منابع حداقلی – کار فصلی کشاورزی – مسئولیت کامل خانه.

حاشیه‌ای ندارد. تور ایمنی ندارد. جایگزینی ندارد. غیابش جغرافیایی است: بیش از حد دور از همه‌چیز زندگی می‌کند و هیچ‌کس خدماتی نمی‌سازد که به او برسد.

آمریکایی است کند و فراموش‌شده، و او آنجا گرفتار است.

زن خدمات حداقلی – 29 ساله

در شهرهای ایندیانا – فورت وین، اوانزویل، ساوت بند – زنان کاری را نگه می‌دارند که هیچ‌کس نمی‌خواهد ببیند:

– صندوق‌دار کم‌مزد – نظافتچی – پیشخدمت زنجیره‌های فست‌فود – مراقب سالمندان – کارمند فروشگاه محلی – پرستار غیررسمی بچه

زیاد کار می‌کند، کم درمی‌آورد و همیشه در ماه بعد زندگی می‌کند.

مشکلش فقط مالی نیست. ذهنی است: آینده‌ای نمی‌بیند. رشدی نمی‌بیند. امکانی برای بهتر شدن نمی‌بیند.

غیابش اجتماعی است: برای زندگی هرروزهٔ همه ضروری است و در همان حال با او طوری رفتار می‌شود که انگار در یک دقیقه جایگزین‌شدنی است.

پایان‌سخن – ایندیانا

ایندیانا ایالتی ایستاست. و در زمانه‌های ایستا، زنان زودتر راهشان را گم می‌کنند.

اینجا نه انقلاب بزرگی هست، نه اصلاحات بزرگی، نه فشاری برای تغییر.

زن نگه می‌دارد: خانواده را، کار را، جامعه را، دین را.

و تا وقتی تاب می‌آورد، ناپدید می‌شود. غیابش از عادی بودن ساخته شده است: خبر نیست، رسوایی نیست، وضعیت اضطراری نیست.

کاستنی کند و پیوسته است.

تأمل – ایندیانا

هر ایالت شکلی از غیاب دارد. در ایندیانا، شکل روال روزمره است.

اینجا زن می‌آید و با نامرئی بودنی زندگی می‌کند که از سه نیرو می‌آید: – سنت – کاری که دیده نمی‌شود – جوامعی که به جای گوش دادن داوری می‌کنند.

عادی بودن قفس می‌شود. نقش هویت می‌شود. تلاش وظیفه می‌شود.

ایندیانا می‌آموزد که غیاب زنانه را می‌توان بی‌هیچ بدخواهی ساخت: کافی است هیچ‌کس هرگز نپرسد یک زن واقعاً حالش چطور است.

و برای همین این ایالت در کتاب است: چون برای پاک کردن یک آدم فاجعه لازم نیست. زندگی روزمره کافی است.

آیووا

آیووا قلب کشاورزی آمریکاست. پهنه‌های بی‌پایان ذرت، سویا، مزرعه‌ها، سیلوها، جاده‌های مستقیم، خانه‌های دور از هم. از بیرون، ایالتی ساده به نظر می‌رسد: کار، خانواده، سکوت. اما آن‌ها که آنجا زندگی می‌کنند می‌دانند که سادگی نقاب است. پشت آن پیچیدگی‌ای است که هیچ‌کس توضیحش نمی‌دهد.

آیووا نه مدرن است و نه عقب‌مانده: ایستاده است. ایستایی‌ای استوار، کشاورزانه، محافظه‌کار، عملی. ایالتی که در آن چرخهٔ زمین همه‌چیز را تعیین می‌کند و زنان باید با ریتمی کنار بیایند که زندگی آن‌ها را در نظر نمی‌گیرد.

اینجا زنان به خاطر رویدادهای دراماتیک ناپدید نمی‌شوند. به خاطر خستگی دائمی ناپدید می‌شوند، نقش‌های تغییرناپذیر، نبود جایگزین، سرزمینی پهناور و خالی که زمان، انرژی و هویتشان را می‌خورد.

غیاب زنان در آیووا کشاورزانه است، خانگی و ذهنی. ناپدیدشدنی کند است که هیچ‌کس نمی‌بیند، چون «عادی» به نظر می‌رسد.

زن مزرعه – 37 ساله

او در مزرعه «کمک» نمی‌کند. همیشه در حال کار است.

پیش از سپیده‌دم بیدار می‌شود، حیوانات را جمع می‌کند، ابزار را آماده می‌کند، به کشت می‌رسد، تمیز می‌کند، آشپزی می‌کند، سازمان می‌دهد، رانندگی می‌کند، تعمیر می‌کند. چرخه‌ای بی‌پایان است: فصل پشت فصل، سال پشت سال.

حقوقی ندارد. ساعت کاری ندارد. حمایتی ندارد.

کار «خانواده» به حساب می‌آید و برای همین از عددها، حساب‌ها و قدردانی ناپدید می‌شود.

غیابش اقتصادی است: 50% کار را انجام می‌دهد، اما هیچ‌جا پیدایش نمی‌کنید.

ضروری است، اما در مدارک وجود ندارد.

زنی که میان دین و

جامعه زندگی می‌کند – 45 ساله کلیساها در شهرک‌های کوچک آیووا از دولت نفوذ بیشتری دارند. نقش‌ها، رفتارها و مرزها را تعیین می‌کنند. و برای زنان، فیلمنامه همیشه یکی است:

– مادر – همسر – چهره‌ای آبرومند – فعال در جامعه – هرگز بیرون از خط

نمی‌تواند بی‌آنکه انگ بخورد جدا شود. نمی‌تواند بی‌آنکه سرزنش شود زندگی‌اش را عوض کند. نمی‌تواند بی‌آنکه جامعه «مداخله» کند، شکنندگی‌اش را نشان دهد.

غیابش فرهنگی است: هویتش از آنِ خودش نیست، از آنِ جامعه است.

درون یک نقش زندگی می‌کند، نه درون خودش.

زن کارهای حداقلی – 31 ساله

در شهرهای متوسط – دموین، سیدار رپیدز، داونپورت – زنان کارهایی را بر عهده دارند که کل ایالت را نگه می‌دارند:

– صندوق‌دار – نظافتچی – پیشخدمت – کارگران فست‌فود – کارکنان خانهٔ سالمندان – پرستاران بچه – مراقبان کم‌مزد سالمندان

شیفت‌های طولانی، دستمزد پایین، تحرک صفر.

زندگی‌اش جمع تلاش‌های کوچک است: برنامه‌های فشرده، بچه‌ها، هزینه‌ها، بنزین، اجاره‌های رو به افزایش، حقوق‌هایی که هرگز تغییر نمی‌کنند. غیابش اجتماعی است: بدون او همه‌چیز می‌ایستد، اما هیچ‌کس او را چهره‌ای کلیدی در اقتصاد نمی‌داند.

جایگزین‌شدنی است، حتی اگر در واقع جایگزین‌شدنی نباشد.

زنی که در دوردست زندگی می‌کند – 52 ساله

آیووا عظیم است. خانه‌هایی هست که 30، 40 یا 50 دقیقه با سوپرمارکت فاصله دارند. یک درمانگاه می‌تواند یک ساعت رانندگی دور باشد. مدرسه‌ها پراکنده‌اند. حمل‌ونقل تقریباً وجود ندارد.

زنی که اینجا زندگی می‌کند با این‌ها روبه‌روست: – زمستان‌های سخت – موقعیت‌های اضطراری بی‌کمک – بیماری‌هایی که خودش اداره‌شان می‌کند – انزوای روانی – مسئولیت کامل خانه و بچه‌ها – نبود انگیزه، شبکه، جوامع نزدیک.

اگر اتفاقی بیفتد، تا ساعت‌ها کسی آنجا نیست. اگر از نظر عاطفی فرو بریزد، کسی را ندارد که به او بگوید. اگر مشکلی داشته باشد، هرطور بتواند اداره‌اش می‌کند.

غیابش جغرافیایی است: در دوردست ناپدید می‌شود. فاصله‌ای که جهان نمی‌بیند، چون تجربه‌اش نمی‌کند.

پایان‌سخن – آیووا

آیووا ایالتی است که با کار خاموش زنده است. زمین صدایی ندارد. زنانی هم که آن را نگه می‌دارند صدایی ندارند.

غیابشان هرروزه است: نه چشمگیر، نه آشکار، نه گزارش‌شده. خانواده، مزرعه، کار و جامعه را نگه می‌دارند. و در همان حال که خود را نگه می‌دارند، در وظیفه‌ها ناپدید می‌شوند.

آیووا زنان را پاک نمی‌کند. فقط به آن‌ها نگاه نمی‌کند.

تأمل – آیووا

هر ایالت رویی از غیاب را آشکار می‌کند. در آیووا، غیاب شکل عادی بودنی سنگین را به خود می‌گیرد.

این فکر است که «همیشه همین‌طور بوده»، که زنان باید نگه دارند، نه طلب کنند، که رنجشان طبیعی است، که صدایشان از زمین، خانواده و ریتم کشاورزی کم‌اهمیت‌تر است.

آیووا می‌آموزد که غیاب زن به خشونت نیاز ندارد. سنتی که کسی زیر سؤالش نبرد، کافی است.

و برای همین بخشی از کتاب است: تا آمریکایی را نشان دهد که تغییر نمی‌کند و زنانی را که بهای بی‌حرکتی‌اش را می‌پردازند.

کانزاس

کانزاس فضایی پهناور و خالی است. کشتزار، باد، جاده‌های مستقیم، افق‌های ابدی. برای بسیاری فقط گذرگاهی است میان ایالت‌های مهم‌تر. برای آن‌ها که آنجا زندگی می‌کنند، جغرافیایی است که زندگی‌شان را شکل می‌دهد: انزوا، سنت، کار کشاورزی، جوامع کوچکی که آهسته تغییر می‌کنند، اگر اصلاً تغییر کنند.

کانزاس زنان را با خشونتی آشکار نمی‌کشد. با تکرار می‌کشدشان، با تنهایی، با نبود جایگزین، با فرهنگی که یک وجب هم کوتاه نمی‌آید.

ایالتی است که در آن همه‌چیز سنگینی می‌کند: جاده، فاصله، دین، کار کشاورزی، داوری جامعه.

زن اینجا به خاطر یک واقعه ناپدید نمی‌شود. به خاطر یک ریتم ناپدید می‌شود. ریتمی که هرگز او را در مرکز نمی‌گذارد.

زن مزارع بزرگ – 38 ساله

کانزاس با کشاورزی صنعتی زنده است. ماشین‌آلات عظیم، برداشت‌های فشرده و کاری که هرگز تمام نمی‌شود.

اینجا زنان بخشی ضروری از زنجیره‌اند: – وسایل نقلیه را می‌رانند – از حیوانات مراقبت می‌کنند – حساب‌های خانواده را اداره می‌کنند – غذای همه را سازمان می‌دهند – زمان‌ها، بذرها، برداشت‌ها را کنترل می‌کنند – تعمیر و نگهداری می‌کنند – از خانه و بچه‌ها مراقبت می‌کنند.

به اندازهٔ یک مرد کار می‌کند، اغلب بیشتر. اما رسماً «خانه‌دار» است.

غیابش اقتصادی است: ارزش تولید می‌کند، اما در درآمدها، مدارک یا آمار دیده نمی‌شود.

ستونی است بی‌هیچ قدردانی.

زن جوامع کوچک – 47 ساله

شهرک‌های کوچک کانزاس مثل ارگانیسم‌هایی بسته کار می‌کنند. همه همدیگر را می‌شناسند. همه دربارهٔ همدیگر حرف می‌زنند. همه همدیگر را داوری می‌کنند. زنان نقش‌هایی خشک را زندگی می‌کنند: – مادر – همسر – چهره‌ای وفادار – حضور دائمی در کلیسا – پشتوانهٔ جامعه – مشارکت در مدرسه‌های محلی.

نمی‌تواند زندگی‌اش را عوض کند بی‌آنکه زیر نظر باشد. نمی‌تواند فرو بریزد بی‌آنکه برچسب بخورد. نمی‌تواند خود را از نو بسازد بی‌آنکه داوری شود.

غیابش فرهنگی است: به خودش تعلق ندارد؛ به جامعه تعلق دارد.

آزاد نیست: کارکردی است.

زنی که در خدمات حداقلی کار می‌کند – 33

ساله

در شهرهای متوسط – ویچیتا، توپیکا، اورلند پارک – زنان کارهای پایه‌ای جامعه را انجام می‌دهند:

– صندوق‌دار – نظافتچی – کارمند خواربارفروشی – پیشخدمت – کارگر خانهٔ سالمندان – دستیار مدرسه

سخت کار می‌کند، کم درمی‌آورد. نه رشدی دارد، نه شغل و پیشرفتی، نه ابزاری.

زندگی‌اش از این‌ها ساخته شده است: شیفت‌های ناپایدار، بچه‌هایی که باید مراقبشان باشد، خدمات عمومی ضعیف و اجاره‌ای که نیمی از حقوقش را می‌خورد.

غیابش اجتماعی است: همه‌کار می‌کند، اما برای دولت اولویت نیست.

جایگزین‌شدنی است. و همین پاکش می‌کند.

زنی که در دوردست زندگی می‌کند – 53 ساله

کانزاس پهناور است. خانه‌های پراکنده، جاده‌های بی‌پایان، شهرهایی که ده‌ها کیلومتر از هم فاصله دارند.

زنی که اینجا زندگی می‌کند با تنهایی مطلق روبه‌روست: – بیمارستان‌های دور – مدرسه‌های کمیاب – حمل‌ونقل ضعیف – همسایه‌های اندک – تقریباً بی‌هیچ پشتیبانی اجتماعی.

زمستان طولانی است. تابستان سخت است. و همه‌چیز — هر مشکلی — بر دوش اوست.

اگر ماشین خراب شود، منتظر می‌ماند. اگر به پزشک نیاز داشته باشد، ساعت‌ها رانندگی می‌کند. اگر از نظر عاطفی فرو بریزد، شبکه‌ای ندارد.

غیابش جغرافیایی است: در سرزمینی ناپدید می‌شود که برای محافظت از او ساخته نشده، فقط برای گذشتن از آن.

پایان‌سخن – کانزاس

کانزاس ایالتی ساده است. اما سادگی‌اش فریبنده است. پشت سکوت، کشتزارها، باد و خیابان‌های خالی، تقلایی دائمی است که هیچ‌کس نمی‌بیند.

اینجا زنان هر آنچه را ایالت را سرپا نگه می‌دارد نگه می‌دارند: زمین، خانه، خانواده، جامعه، کار.

و تا وقتی تاب می‌آورد، ناپدید می‌شود.

غیابش از این‌ها ساخته شده است: – نقش‌های خشک – انزوا – کار کشاورزی بی‌نام – خدمات حداقلی – فاصلهٔ روانی و جسمی. کانزاس زنان را با ضربهٔ روحی پاک نمی‌کند. با عادت پاکشان می‌کند.

تأمل – کانزاس

هر ایالت شکلی از غیاب را آشکار می‌کند. کانزاس خاموش‌ترین همه را آشکار می‌کند: غیابی که جغرافیا و سنت ساخته‌اند.

اینجا یک زن می‌تواند تمام عمرش را درون یک نقش، درون یک فاصله، درون کاری به رسمیت شناخته‌نشده زندگی کند، بی‌آنکه هرگز وقت یا فضایی داشته باشد تا به این فکر کند که واقعاً کیست.

کانزاس می‌آموزد که غیاب زنان به خشونت یا فقر شدید نیاز ندارد. کافی است سرزمینی باشد که تغییر نمی‌کند و فرهنگی که گوش نمی‌دهد.

و برای همین این ایالت اینجاست: تا نشان دهد آمریکای روستایی چگونه بر دوش زنان بار می‌گذارد، بی‌آنکه هرگز به آن اعتراف کند.

Ferdinando Frega